

گفت و شنودی با :

اعظم عبیدی، داستان نویس پیشگام



■ نعمت حسینی (آلمان)

خودکشی دختر دهقان گردید و دست روزگار هم به صورتی حیرت انگیز، از پسر ملاک انتقام گرفت.

* در آغاز، داستان های تان را به کسی به خاطر

اصلاح کردن می دادید؟

- بلی، مثلاً همین داستانم را به مامایم - عبدالرحمن پژواک- نشان دادم. برطبق مشوره ی شان تعدیلی در آن آوردم. از رهنمایی های پژواک برای مطالعه ی کتب و روحیه ی داستان نویسی همواره برخوردار بوده ام. وقتی کودک بودم غالباً زنان خانواده هنگام خواب برایم افسانه می گفتند. عادت داشتم تا افسانه نمی شنیدم نمی خوابیدم و لو افسانه ی تکراری هم می بود.

* آیا به طور مشخص از کسی اثر پذیرفته اید؟

- گمان نمی برم به صورت خاص از کسی اثر پذیر بوده باشم. اما عبارت ساده و روانت و جملات کوتاه از هر داستان نویسی که می بود خوش می کردم. خودم نیز همواره داستانهای کوتاه می نوشتم که غالباً در پاورقی یک شماره و یا گاهی دو ندرتا سه شماره انیس یا اصلاح به نشر می رسید. گاهی هم به نامه های رندانه، دوستدار، هوس... داستان هایم را نشر می نمودند.

* از شمار داستان هایی که نوشته اید بیشتر از

کدام آنها راضی هستید و خوش تان می آید؟

- آنچه از داستان هایم را خوش دارم داستان فانتزی «آهوی صحرايي» است که با الهام از یک سفرم با خانواده های کوچی ها از سرخورد تا کابل و ایجاد دوستی بی شائبه با دختر کوچی در طول راه و بعد شنیدن آهنگ «آهوی صحرايي» به آواز دوشیزه جلوه (اکنون خانم

- عنایت سراج- شکل داستان را به خود گرفته بود و آن قدر از احساس و روش نوشته من قدر دانی نمودند که به شوق آمدم و به مطالعه کتب بیشتر داستان و ناول پرداختم.

در آن زمان تنها فارغان فاکولته ها، مکلف به نوشتن مونوگراف بودند و برای فارغان صنف ۱۲ چنین مکلفیتی وجود نداشت. با آنهم استاد گرانمایه شادروان پروفیسور میوندی، ارشاد فرمودند که اگر کسی خود بخواهد رساله ای کوچک در مورد حوادث تاریخی با تحلیل و ابراز نظر بنویسد به نمره ی مضمون تاریخش کمکی بارز می کند. من قصه ی ازدواج سکندر کبیر با رخشانه را نوشتم که شکل داستان را اختیار نمود و جناب میوندی تقریباً یک ساعت درسی را هم به توضیح این حادثه و ارزش آن پرداختند؛ اما مشوره ندادند که چاپ شود.

غیر از این دو داستان بیاد دارم که باری یکی از نویسندگان ایران در مجله ی تهران مصور یا اطلاعات، در لباس داستان دنباله دار بر افتخارات تاریخی ما تاخت و تاز نموده بود. من به رد آن تهمت ها داستانی نوشتم که در چند شماره ی مجله ی آریانا چاپ شد؛ اما چون سفارت ایران شکایت نمود، با آنکه بزرگوار گرامی احمد علی کهزاد خود نمی خواستند، بنا بر مداخله ی مقامات بالاتر، نشر بقیه ی آن متوقف شد. سفارت ایران در کابل به من لطف نموده پیشنهاد کرد که اگر آن سلسله را قطع سازم زیادتر از صد چند حق الزحمه ی مروج آن وقت وطن ما به من پول خواهند داد که البته با غرور و خون گرمی جوانی جواب خیلی شدید به آنها دادم.

اما داستانی که سالش را به یاد ندارم و در روزنامه ی اصلاح یا انیس به صورت پاورقی نشر شد، داستان ارتباط پسر زمین دار با دختر دهقان شان بود که باعث

اعظم عبیدی این داستان نویسی سابقه دار و پیشگام ما ۷۸ سال قبل از این در قریه ی باغبانی ولسوالی سرخورد ولایت ننگرهار، دیده به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی را تا صنف چهارم در زادگاهش و بعداً تا صنف نهم در لیسه ی حبیبیه ی کابل به پایان رسانید. پس از آن در دارالمعلمین کابل آموزش دید. او تحصیلات عالی را در دانشکده ی ادبیات کابل به انجام رسانید. و ماستری را در رشته اداره و نظارت آموزش و پرورش به Teachers College Columbian University واقع در شهر نیویارک خواند.

استاد عبیدی پس از چندی، بار دیگر به امریکا رفت و در همان کالج مافوق ماستری را به پایان رسانید. جناب عبیدی سوای کارهای دیوانی، سالیان دراز به حیث آموزگار در مؤسسات آموزشی کشور به کار پرداخت. بیش از پنجاه سال پیش به نوشتن داستان شروع کرد و فراوان داستان نوشت، به ویژه برای کودکان.

* کدام سال به نگارش داستان شروع کردید؟

- سال شروع نگارش داستان را به درستی به یاد ندارم. همین قدر به یاد است که بین سالهای ۱۳۲۷ و ۱۳۲۸ خورشیدی. هنگامی که در دارالمعلمین کابل شاگرد بودم. روزی استاد گرامی حمیدالله عنایت سراج که تازه از ایران به وطن آمده بودند و معاون ریاست تدریسات عمومی وزارت معارف بودند و ما را - در صنف ۱۱ و ۱۲ درس فارسی هم می دادند- گفتند که هر یک ما در مورد شهیدی که در میدان جنگ افتاده و خانواده اش از شهادت وی خبر ندارند چیزی بنویسیم. من نیز با شوق زیاد چیزی نوشتم که قرار گرفته ی استاد گرامی من

مواد برنامه نیز به دوش من بود که بعد از تمرین با اطفال مستقیماً از استدیو نشر می شد. افسانه ها را قیوم بیسید به نام «کاکا منجانی» به صورت تمثیل - تمثیل صدای حیوانات و غیره - می گفت که بعداً «مهدی ظفر - نطق معروف - این کار را پیش می برد.

اما بعد از آن که محمد داوود قدرت را به دست گرفت، چندی نگذشته بود که مرا به رادیو افغانستان خواستند و گفتند که علاوه بر پروگرام ۲۵ دقیقه ای، هر شام نیز برنامه ای برای اطفال نشر خواهد شد. و ایجاب می کرد در هر هفته ۹ افسانه تهیه کنم که در یک سال ۴۳۲ افسانه می شد که از نظر بعضی ها، مخصوصاً آنانی که به مرض بدبینی مبتلا هستند چیزی مانند لاف و گزاف معلوم می شد.

در آخر ماه ثور ۱۳۵۷ به علت برخورد با مدیر عمومی جدید روزنه که در غیاب من کلمه ی توهین آمیز گفته بود و توقع داشت برنامه ی اطفال هم با روحیه ی کمونیستی نشر شود، همکاری ۲۱ یا ۲۳ ساله ام را با رادیو قطع کردم. باری، **دکتور اسدالله حبیب**، وقتی رئیس پوهنتون بود، می خواست داستان های مرا در چند مجموعه چاپ کند؛ اما موافقت خود را ملتوی گذاشتم؛ زیرا نمی خواستم در دوره ی حکومت ثوریان، از من چیزی به چاپ برسد و به زعم خودم سبب بدنامی ام گردد. بار دیگر **آقای شفیق وجدان** که رئیس بیهقی بود، چنین پیشنهادی کرد؛ اما به او چون باور داشتم، (به طور) واضح گفتم که نمی خواهم نامم در دوره ی کمونیستی و دست نشانده های روس بر زبانها بیفتد. / پایان

گردید. خیلی توصیف نمودند ولی با آن هم غیر از همین یکی، دیگر درام رادیویی ننوشتیم.

مرحوم داکتر محمد یوسف که در آن وقت وزیر معادن و صنایع بودند، بعد از فراغتم از فاکولته ی ادبیات در اواخر سال ۱۳۳۳ خورشیدی مرا به نزد خود خواستند و مدیریت کتابخانه و مجله ی وزارت معادن را به من ارزانی فرمودند که من با کمال ادب و تأسف نتوانستم بپذیرم.

داستان کدام نویسندگان را بیشتر می پسندید؟

به صورت اخص ممکن نیست تشخیص داد که کدام نویسنده را بیشتر می پسندم. صرف می توان گفت که چند داستان شفیع رهگذر، رهنورد زریاب، اکرم عثمان، غوث خیبری، بهجت بهرامی، نعمت حسینی، ماکه رحمانی، کبرا مظهري (پشتو) شکرپه رعد و فهیمه ارسال. از پیش کسوتان ما، داستان هایی که البته معدود است، از پژواک، توراویانا (نجیب الله) رشید لطیفی و عزیز الرحمن فتحی.

* همکاری تان را در برنامه ی اطفال رادیو

افغانستان وقت، از کدام سالها شروع کردید؟

- چیزی کم از بدو تأسیس رادیو کابل وقت که برنامه های آزمایشی داشت؛ اما در خلال همین نشرات چند ساعته، هفته ی دو تا سه پروگرام اطفال نشر می گردید که هر کدام ۲۰ تا ۲۵ دقیقه را در بر میگرفت و افسانه جزو حتمی آن بود.

افسانه های آن را من تهیه می کردم. تهیه ی سایر

افسانه) در طول ماه ها فقط هنگامی که این سرود را از رادیو می شنیدم به نوشتن چند جمله ی آن می پرداختم و همینکه آهنگ آهوی صحرایی ختم می گردید دیگر یک کلمه هم نمی شد نوشت. این فانتیزی در مجله ی پشتون ژغ نشر شد که با تمام کوشش تا حال نتوانسته ام آن داستان یا کست سرود را به دست بیاورم.

* کی ها شما را به داستان نویسی تشویق می کردند؟*

- استاد گرامی ما جناب بیتاب مرحوم در فاکولته ی ادبیات، مانند اینکه داستانهایم را با علاقمندی می خواندند، چه هر روزی که با ایشان درس می داشتیم یکی دو دقیقه درباره ی داستان من صحبت می کردند و حتی هم املا می درست تر بعضی از کلمات را برایم سفارش می نمودند که البته باعث تشویق و مسرت زیاد من می شد. استاد گرامی مرحوم افندی هاشم شایق، نیز گاه گاهی بعد از ختم درسی که با ایشان می داشتیم چند دقیقه ای در مورد داستانهایم بحث می نمودند و مرا تشویق می کردند.

عبدالرشید لطیفی (مرحوم) که خود نویسنده و

درام نویس ممتاز کشور بود و مانند گویا صاحب، زیاد به خانه ی ما می آمدند، ایشان نه تنها مرا تشویق به نوشتن می کردند بلکه گاه گاهی کتابی با خود جهت مطالعه ی من می آوردند یا خواندن داستانی را برایم سفارش می کردند و هم طریقه ی درام نویسی و داستان نویسی را برایم شرح می نمودند. رادیو درامی را که به مناسبت جشن استقلال وطن نوشته بودم و از رادیو کابل نشر

هر روزی که آینه ی دل از زنگار گناه پاک و چهره ی جان از غبار عصیان پیراسته باشد، روز عید است.

حضرت علی (ع)